

دست کم دوستان و یاران پیشین را از پیرامونش پراکنده می کند و با لعکس، دروغ و مبالغه و همرنگ جماعت شدن آجر دنیوی به دنبال دارد. فرهنگ ما در زمینه تاریخ سیاسی، فرهنگی شفاهی و کافه ای است و یا اگر هم کسی شهادتی کرد و دستی به قلم برد و خاطره ای نوشت، با هزار تنگنای اخلاقی، اجتماعی و سیاسی آشکار و نهان روبرو است. همین نگرانی هنگامی که با کاهلی همراه شود، خامه آدمهای برجسته و کارساز جامعه ما را می خشکاند و تاوان بازگویی حقایق را از ایشان می ستاند. از تنبلی قلمی که جزو مفاخر ملی ما ایرانیان اهل سیاست است چون بگذریم، به عامل مهم دیگری بر می خوریم: بیم از داغ و درفش حکومتیان و نیش زبان مردم! تاریخ نویس چه بنویسد که سر خویش را بر باد ندهد؟ چه بر صفحه کاغذ آورد که گزمه های حکومت و محرمعلی خان ها را بر عرض و ناموس نویسنده، حاکم نکند؟ تازه اگر شهادت پیشه کرد و جانب احتیاط را رها ساخت و روش پسندیده ملی و مذهبی (تقیه) یا خودسانسوری را کنار گذاشت و حقایق نیشدار را بر کاغذ آورد، گرفتار تنگناهای رفاقتی و محدودیت های دوستی و همسنگر و هم پیاله بودن های گذشته می شود و رنجش یاران دیروز را بر نمی تابد. خود تهرانی در پاسخ به این سؤال شوکت که چرا نظراتت را به صورت فردی ننوشتی، می گوید:

«به نظر من ننوشتن بیماری ملی ماست. یعنی کسانی که در سیاست مسئولیت و وظیفه داشته اند، نمی نویسند و ملتی را بی تاریخ رها می کنند. گویا این سنت پایدار در تاریخ ماست... آنچه به وظیفه شخص من برمی گردد، ناشی از دو نکته است. اول این که من هم فرزند همین جامعه ایرانی هستم و مبتلا به همان بیماری و کاهلی. دیگر این که فردی چون من به درست و نادرست آن چه کرده اطمینان ندارد و از نگارش آنچه کرده نوعی هراس دارد و نمی خواهد آن را به قضاوت عمومی بگذارد.» (ص ۱۸۲-۱۸۳)

به هر روی، ارزشیابی دقیق گفتگوهای مهدی تهرانی با حمید شوکت ممکن نیست مگر اینکه دیگر کسانی که در رویدادهای مورد گفتگوی ایشان از نزدیک شرکت داشته اند، برداشت ها و ملاحظات خویش را بنویسند و اسنادی را که در اختیار دارند منتشر کنند تا خواننده، با قیاس و سنجش میان خاطره ها و اسناد گوناگون، داوری کند و عیار حقیقت و استواری هر

یک را محک زند. در شرایط فقدان چنین اسناد و خاطراتی، البته خواننده چاره ای ندارد جز این که گفته های تهرانی را در پرتوی اسناد و نوشته های اندک و محدودی که موجود است بررسی کند و شرف و صداقت و البته حافظه قوی او را وثیقه درستی روایت او از رویدادهای تاریخی و سرگذشت ها قرار دهد. شاید مهمترین نقطه قوت این کتاب همین حافظه کم مانند تهرانی و دید تیزبین او نسبت به جزئی ترین رویدادها و مناسباتی است که او در آن ها شرکت داشته و یا از نزدیک از آن ها آگاهی یافته است. صاحب این قلم که سال ها است با مهدی تهرانی آشنایی دارد، نیک می داند که توجه وی به پیرامون خویش چنان است که به قول «عقاب» ناصر خسرو: «گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد / جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست.» اما همین نگاه موشکاف، گاه در بازگو کردن رویدادها، بر حسب سلیقه رفتار می کند و نیم نگاهی هم به تبرئه مهدی تهرانی در هر گذرگاه مهم تاریخی دارد و طبعاً در این رهگذر، به قول خود تهرانی، «فلفل و نمک» نقش خود را در گذشت روزگار زیاد می کند! شاید بزرگترین کمبود کتاب نیز در همین نکته نهفته باشد. تهرانی اگر چه در بیان توانایی های خویش و خدماتش به جنبشی که سال ها در صف مقدم کوشندگان آن بوده، دست و دلباز است - و باید هم باشد - آن جا که به خطاها و کاستی ها و کژروی ها اشاره می کند، بار گناهان را تقسیم کرده و از عباراتی چون «کمبود روشنفکران چپ»، «اشتباهات چپ» و «اناتوانی گروه» بهره می جوید. و البته، این درد مشترک همه سرگذشت نویسان روزگار ماست: «من»، صاحب امتیاز درست اندیشی هاست، و «ما» مسئول همه کژروی ها و کاستی ها!

خاطرات تهرانی، در طرح جزئیات حوادثی که او در آنها شرکت داشته و آوردن نام شرکت کنندگان در آن حوادث و رویدادها و بیان روحیه، رفتار و خلیات ایشان، کتابی غنی و ارزشمند است. اما در همین راستا نیز دارای دو کمبود اساسی است. نخست اینکه، تهرانی تمایز میان مشاهدات دست اول خود را از رویدادهایی که در آن شرکت داشته، با آنچه را که از دیگران شنیده روشن نمی کند. منبع خاطره هایی از نوع اول، طبعاً خود تهرانی است و هم اوست که بار مسئولیت درستی یا نادرستی آن ها را به دوش می کشد. از حق هم نباید گذشت که تهرانی، در اشاره به بسیاری از رویدادها، به بیان مشاهدات خود، بسنده کرده است: توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ (ص ۲۹)،

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (ص ۳۱)، سفر و زندگی در چین (ص ۲۸۰ - ۲۰۲) و مواردی دیگر. اما او از این فراتر می رود و بسیاری از شنیده ها را بی آنکه سند یا منبعی برای آن ها ذکر کند، هم سنگ و هم ردیف آنچه را که خود دیده، نقل می کند. به کار بردن چنین روشی، شاید در باره آن دست از رویدادها که درباره شان نوشته و سند موجود است، چندان زیان بار نباشد. اما آنجا که به بازگو کردن پاره ای اسرار ناگفته، رویدادهای ناروشن، شایعات تحقیق و بررسی نشده و نیز جزئیات زندگی سیاسی و شخصی افراد مربوط می شود، روشی غیر علمی و نادرست است. نمونه هایی از این دست که تهرانی رویدادها و حتا جزئیات زندگی افراد را با توسل به امی گویند (چه کسانی؟)، بعدها شنیدم (از چه کسی؟) و عباراتی مشابه نقل کرده، فراوان است. آنجا که او درباره روح الله عباسی میگوید: «آری می گفتند کلید رمز سازمان افسری در اختیار او بود و او آنرا در اختیار پلیس قرار داده بود، دست کم نتیجه گفتگوهای خود را با عباسی در زندان نقل می کند و تا حدودی به خواننده این امکان را می دهد تا در پرتوی شنیدن هر دو سوی ماجرا، خود به داوری بنشیند. (ص ۴۳ به بعد) اما در بسیاری از موارد دیگر چنین نیست: آنچه که او درباره همکاری صمد زرندی و فرج میزانی (ف.م. جوانشیر) با سرهنگ زیبایی و پلیس نقل کرده (ص ۴۸ - ۴۵) و یا شرح ماجرا و علل انتخاب نشدن دکتر فریدون کشاورز به عضویت در هیئت اجرایی سازمان انقلابی حزب توده ایران (ص ۱۳۴) و ده ها مورد دیگر، او نه تنها منبع خبر را فاش نمی کند، بلکه شنیده ها را به گونه ای نقل می کند که خواننده ظاهراً باید در قبول آن ها تردید به خود راه ندهد. چه بسا که بسیاری از شنیده های نقل شده درست باشد. اما تکلیف موارد نادرست و مورد تردید چیست؟ آیا تهرانی می تواند بگوید که من در درست یا نادرست بودن آن چه را که بدون ذکر منبع نقل کرده ام، مسئولیتی ندارم؟ در یک مورد که من شخصاً از نادرستی ادعای بدون مأخذ و منبع تهرانی آگاهی دارم، او در اشاره به لیست کاندیداهای جبهه دموکراتیک در نخستین انتخابات مجلس شورای اسلامی می گوید: «نادر اسکویی هم که گفته بود نماینده اتحادیه است، معلوم شد نماینده هیچ گروه و سازمانی نبوده و منفرد است.» حال آن که، من در همان روزهایی که او در منزلش در فرانکفورت سرگرم ویراستاری کتابش بود نادرستی این موضوع را به او یادآور شدم. نادر اسکویی صاحب امتیاز روزنامه اندای

آزادی، بود که من عضو شورای تحریریه آن بودم. اندای آزادی، را اعضا و هواداران گروه «زحمت»، در زمستان ۱۳۵۷ بنیاد نهادند و بعدها بسیاری از هواداران گروه های دیگر و منفردان و کارکنان روزنامه مشمول «پاکسازی انقلابی»، به آن پیوستند. نادر اسکویی به دلیل آن پیشینه، و نیز فعالیت های سیاسی در خارج کشور، به عنوان منطقی ترین کاندیدای انتخاباتی آن دسته از گروه های چپ که در کنفرانس وحدت گردآمده بودند، به آن جمع پیشنهاد شد و آن ها نیز پذیرفتند. سپس قرار شد که به منظور حفظ امنیت جانی او، نام او را به عنوان ناشر اندای آزادی، به لیست انتخاباتی جبهه دموکراتیک بیفزاییم و نه به عنوان نماینده گروه «زحمت» یا «کنفرانس وحدت». چنین هم شد و اسکویی در آن انتخابات کدایی ۳۳ هزار رأی آورد.

شاید گفته شود که این کتاب، قرار نبوده شرح علمی و امین تاریخ باشد و نوعی روایت تاریخ است، که هست. حمید شوکت در صفحه سیزدهم «اشاره ای» که در پیشگفتار کتاب نوشته، متذکر می شود که:

«این مجموعه را نباید به مثابه کاری پژوهشی قلمداد کرد. تاریخ مختصر هم نیست که هر کسی با خواندن آن اسرار تاریخ چندین و چند ساله جنبش را فوت آب شود. ماجرا به سادگی گزارشی گذرا از یک زندگی است.»

بی آنکه بخواهم از ارزش کار بزرگ و بدعت گذاری که شوکت و تهرانی کرده اند، اندکی بکاهم، باید اشاره کنم که روایت نویسی تاریخی نیز می تواند به شیوه ای صورت گیرد که با ذکر منابع همراه باشد و به زدودن ناروشنی ها و روشن کردن رویدادهای تاریخی یاری رساند. صرف نظر از متون فرنگی، ما در فرهنگ خودمان، که متأسفانه مورد کم لطفی بیشتر کوشندگان جنبش چپ بوده و هست، نمونه های بسیاری داریم که می تواند سرمشق روایت نویسان قرار گیرد. «تاریخ طبری» و «تاریخ فخری» از محمدبن طباطبا طقطقی نمونه های برجسته این گونه تاریخ نویسی اند. هر یک از آنان هر کجا که روایتی را از رویدادی نقل کرده که خود در آن حضور نداشته اند، نام راوی یا راویان را آورده اند و آنجا هم که دو گونه روایت یا بیشتر درباره رویدادی به گوششان رسیده یا در اختیارشان بوده، همه را نقل کرده یا دست کم به وجود روایات دیگر اشاره کرده اند.

اما نکات گنگ و ناروشن نیز در کتاب بسیار است و مصاحبه کننده، آن جایی هم که با نمونه های آشکار این گنگی و ناروشنی روبرو می شود، شاید به دلیل دوستی با تهرانی، از مته لای خشخاش گذاشتن و پرسش دوباره و سه باره برای روشن کردن مسائل پرهیز می کند. بیشتر این ناروشنی ها، که گاه صورت دوگانه گویی پیدا می کند به نقش خود مهدی تهرانی در رویدادهای مهم و دیدگاه و اندیشه او در آن هنگام مربوط می شود. از جمله: برگهای ۱۹ تا ۷۲ کتاب به روزگار نوجوانی تهرانی مربوط می شود و رویدادهای دوران فعالیت آشکار حزب توده، جنبش ملی شدن نفت و چند سال پس از کودتا را تا هنگام خروج او از ایران در نوامبر ۱۹۵۴ در بر می گیرد. از فحوای کلام او پیداست که وی در هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حتا اگر شاگرد درس خوانی هم نبوده باشد، ۱۹، ۲۰ سال بیشتر نداشته است: «چندی پس از کودتا دستگیر شدم، آن روزها سال آخر دبیرستان در دبیرستان محمد قزوینی تحصیل می کردم» (ص ۴۰). پس در اوج جنبش ملی شدن صنعت نفت و مخالفت های دشمنانه حزب توده با دکتر مصدق، مهدی تهرانی نوجوانی ۱۷، ۱۸ ساله بیش نبوده است. مهدی تهرانی با دانش و آگاهی امروزش می تواند درباره کارشکنی ها، و نقش خائنانه (یا) دستکم نقش ننگین حزب توده در آن جنبش و در کودتای ۲۸ مرداد سخن بگوید. اما به زحمت می توان پذیرفت که او در آن هنگام و در آن سن و سال تردید عمیقی نسبت به حزب و حقانیت سیاست هایش داشته بوده باشد. این البته برای نوجوانی به سن و سال او در آن هنگام، سخت باور ولی ارزشمند است که:

«علیرغم دستور حزب در بایکوت قرضه ملی، پدرم را تشویق می کردم که قرضه بخرد و او هم مقداری از پس اندازهای ما را برداشت و قرضه خرید.» (ص ۲۷)

ولی معلوم نیست که چرا کسی که در آن سنین چنان قدرت تشخیصی داشته که در گرماگرم کارزار تبلیغاتی حزب علیه مصدق به عنوان عامل امپریالیسم آمریکا، مغایر دستور حزب رفتار کند و نیز جریان سی ام تیر چنان بر او اثر نهاده که «از آن روز عنصر مبارزاتی به اصل اطاعت از حزب» در وی غلبه کرده است، سالهای درازی را به فعالیت در حزب توده و اطاعت از مرکزیت حزب ادامه می دهد؟ تهرانی این فرایند را کاملاً ناروشن رها می کند.

همین ناروشنی‌ها در مورد جدایی از حزب توده و ایجاد سازمان انقلابی باز با وضوحی بیشتر به چشم می‌خورد. در اینجا نیز نقش مستقیم تهرانی و فرایند تحول فکری او ناروشن می‌ماند. در بهترین حالت توضیحاتی داده می‌شود که دوگانگی در آنها آشکار است. از یکسو می‌نویسد که کیانوری از سوی رهبری حزب از مهندس ثریاپور، کورش لاشایی، سیاوش پارسائزاد، س.ل. و عده‌ای دیگر خواسته بود تا برای مذاکره پیرامون اختلافات و یافتن راه چاره‌ای به لایپزیک بروند. رفقا به من اصرار کردند در این ملاقات شرکت کنم. (ص ۱۲۰) اما دو صفحه بعد عبارتی را از زبان اسکندری نقل می‌کند که حاکی از نقش تعیین‌کننده مهدی تهرانی در جدایی سازمان انقلابی از حزب توده است:

«وقتی از جلسه بیرون رفتم تا به دستشویی بروم، اسکندری هم به دنبال من آمد بیرون و گفت: رفیق، من این آدم (کیانوری) رو خوب می‌شناسم. تو که نباید به خاطر دعوای با او حزب رو بر هم بزنی.»
توضیحات تهرانی درباره نقش خود او و جایگاه دیگر پایه‌گذاران سازمان انقلابی، در انشعاب از حزب توده و تشکیل سازمان جدید گنگ، ناروشن و گاه به گونه‌ای است که خواننده هر نتیجه‌ای که بخواهد می‌تواند حاصل کند. روشن نیست که آیا مهدی تهرانی در تهیه و تدوین نظرات سازمان انقلابی نقشی داشته است؟ مثلاً یکجا می‌نویسد:

«در همین فاصله و سالهای پس از آن موفق شدم همراه با عده‌ای دیگر (که نامی از آنها برده نمی‌شود) با پیش کشیدن شعارهای رادیکال و آماده بودن روحیه شورش در جوانان حزب، اکثریت حوزه‌های حزب در غرب را به عصیان، شورش و بالاخره جدایی از حزب برانگیزم. (ص ۱۱۹) و یا در مورد تشکیل کنفرانس تدارکاتی سازمان انقلابی حزب توده ایران، در فوریه سال ۱۹۲۴ در مونیخ، در صفحه ۱۲۱ می‌گوید:

«... خود من از مونیخ شرکت داشتم و کورش لاشایی را هم با وجود اینکه منتخب هیچ‌یک از واحدهای حزبی نبود به آن نشست بردم.»
یا از قول علی چهارمحالی که گویا از سوی محسن رضوانی مسئولیت قتل مهدی تهرانی را داشته، می‌گوید:

«من از شما شرمنده‌ام. شما رفیق قدیمی و مبارزی هستی و اصولاً این سازمان را ساخته‌ای...» (ص ۱۵۷)

بی گمان مهدی تهرانی همانگونه که خود می گوید از مهمترین شخصیت های شرکت کننده در سازماندهی جدایی بزرگ کادرهای انقلابی حزب توده از آن حزب بوده است. اما روشن نمی کند که نقش و جایگاه او در این زمینه دقیقاً چه بوده است. آیا او جزو ایدئولوگ ها و تئوریسین های این حرکت بوده؟ و یا نقش او بیشتر به زمینه های سازمان دهی و تشکیلاتی مربوط می شده است؟ اسناد نشست ها را چه کسانی نوشته اند و نظر تهرانی از جمله درباره اختلافات چین و شوروی، مسئله استالین، نقش اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم، محاصره شهرها از طریق دهات، جنگ پارتیزانی و ده ها موضوع مهم دیگر چه بوده است؟ اگر او دارای چنان اعتبار و نفوذی بوده که می توانسته دست کورش لاشایی را بگیرد و وی را باوجود اینکه منتخب هیچ یک از واحد های حزبی نبوده؛ به کنفرانس تدارکاتی ببرد، در این صورت چگونه محسن رضوانی قادر بوده که خودسرانه دست به تشکیل اولین کنگره سازمان انقلابی در آلبانی بزند و تهرانی را به عضویت هیئت اجراییه انتخاب نکند. در حالیکه در این کنگره همان کورش لاشایی در کنار حکمت و چهارزی که در کنفرانس تدارکاتی شرکت نداشته اند، همراه با محسن رضوانی عضو هیئت اجرایی می شوند. تهرانی می گوید: رضوانی عمداً مرا از تشکیل اولین کنگره سازمان انقلابی بی خبر گذاشت. (ص ۱۳۴) اما هرگز روشن نمی کند که موارد اساسی اختلاف او با رضوانی چه بوده است. چرا رضوانی او را از شرکت در کنگره سازمان انقلابی محروم کرده؟ آیا اختلاف رضوانی با او به موارد سیاسی و نظری مربوط می شده و یا در بالای سازمان انقلابی هم از همان نوع دعوای شیخی و دسته بندیهای سنتی میراث حزب توده جریان داشته است؟ نظر دیگران در این باره ها چه بوده است؟ اگر به راستی محسن رضوانی چنان موجود پلیدی بوده که به دلیل اختلافات سیاسی نقشه قتل تهرانی را کشیده و مسئول انجام قتل نیز به این توطئه اعتراف کرده، چرا تهرانی واکنشی که درخور چنین رفتار پلیدی است از خود نشان نداده است؟ آیا سؤال انگیز نیست که چرا مهدی تهرانی و دیگران به عضویت و فعالیت خود در سازمانی که رهبر آن، نقشه قتل مخالفان خویش را در سر داشته، ادامه می دهند؟

در این مورد دوگانگی آشکاری به چشم می خورد که از یکسو این برداشت

به خواننده القاء می شود که در برانگیختن و برگزاری بیشتر کنفرانس ها و نشست های سازمان انقلابی و مذاکرات و گفتگو های رسمی و غیر رسمی داخلی و خارجی گروه، مهدی تهرانی دست کم یکی از مهمترین اعضای رهبری سازمان انقلابی بوده است. اما هنگامیکه به تصمیم گیری های مهم مانند اخراج قاسمی، فروتن و سفایی از سازمان انقلابی اشاره دارد، از رهبری سازمان با صیغه سوم شخص یاد می کند.

در صفحه ۱۳۹ کتاب، پس از برشماردن نام اعضای هیئت اجرایی سازمان انقلابی و اشاره به این که «مبارزه اصلی با فروتن و سفایی که از لحاظ نظری تحت عنوان مبارزه با رویزیونیسم مدرن صورت می گرفت، توسط محمود مقدم انجام می یافت»، اضافه می کند «فکر برگزاری یک کنفرانس برای بحث و حل و فصل مسایل مورد اختلاف در حقیقت از من بود.» (ص ۱۴۳) و با اینکه می گوید «رهبران سازمان انقلابی ۱۰ روز پس از بازگشت من به چین، بدون آنکه اطلاعی به من و سایر کادرهای سازمانی بدهند کنفرانس فوق العاده را برگزار کرده و قطعنامه اخراج سه تن را در آن کنفرانس تنظیم کردند.» (ص ۱۴۳) اما هرگز توضیح نمی دهد که اگر او در آن کنفرانس شرکت کرده بود، چه موضعی در پیش می گرفت و اگر با این «بامبول» مخالف بود چرا به مخالفت با آن برخاست؟ پاسخ به سئوال ها روشن نیست و خواننده تنها می تواند بر پایه حدس و گمان داوری کند. خاطرات مهدی تهرانی درباره تشکیل سازمان انقلابی و جدایی او و «کادرها» از آن، تقریباً دوسوم کتاب را در بر می گیرد. مطالعه این بخش، چنین درکی را به خواننده القاء می کند که محسن رضوانی مسئول همه دوز و کلک ها و انحرافات و کژرویهها بوده و مهدی تهرانی درست در برابر او می ایستاده، و دیگران گاه به سوی تهرانی و گاه به سوی رضوانی تمایل نشان می داده اند. اگر این موضوع درست باشد، تهرانی در بیان خاطرات خود، در توضیح علل و زمینه های اختلافات و خط مشی فکری و راه و روش رضوانی که او با آن مخالفت داشته، کوتاهی ورزیده است. اما سهم بزرگتر در این کوتاهی از آن کسانی است که در رویدادهای دوران مورد نظر شرکت داشته اند و نامشان نیز در این کتاب آمده، اما تا کنون به نقد و بررسی خاطرات مهدی تهرانی پرداخته اند. تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد، محسن رضوانی، بیژن حکمت، علی صادقی و چند تن دیگر که نام

هایشان در کتاب آمده، هنوز در قید حیات اند و در امنیت غرب، معلوم نیست که چرا ایشان و نیز کسان دیگری که از رویدادها و اختلافات کم یا بیش آگاهی هایی دارند، دانستنی های خود را منتشر نمی کنند تا خواننده و پژوهنده با مقایسه آن ها، به حقایق پی ببرد؟

و اما درباره کنفدراسیون که بخشی از جلد دوم کتاب به آن اختصاص یافته، حق بود تهرانی برگهای بیشتری را به آن اختصاص می داد. اما باید اذعان کرد که آنچه را که گفته، شنیدنی، آموزنده و ارزش مند است. شاید اگر حافظه مهدی تهرانی چنین قوی نبود، پژوهنده تاریخ از هیچ راه دیگری امکان دست یابی به یکی از کامل ترین فهرست ها از نام پایه گذاران و شرکت کنندگان در کوشش های نخستین این سازمان بزرگ و گسترده را نمی داشت. (ص ۳۱۳ - ۳۱۱) نقد تهرانی نسبت به اشتباهات جناح چپ کنفدراسیون بسیار واقع بینانه است و باید اعتراف کرد که در نقد به این اشتباهات، تهرانی کوشش فوق العاده ای برای جدا کردن حساب خود از دیگر شرکت کنندگان در این جناح نمی کند. حتا آنجا هم که به رشد رادیکالیسم و به تدریج از مسائل و واقعیت های ملموس جامعه ایرانی به دور افتاده شدن اشاره دارد، گویی از زبان بسیاری از مخالفان رژیم گذشته سخن می گوید. آری راست است که ما از شدت انزجار از خودکامگی، قانون شکنی، نقض عهده و رواج فساد، دزدی و وابستگی در زمان سلطنت پهلوی ها، چشم خود را به روی واقعیات بستیم و حتا تغییرات و پیشرفت هایی را که با منافع طبقه حاکمه ایران پیوند داشت، یکسره کتمان کردیم و می اندیشیدیم که شاه نه می خواهد و نه می تواند! برگ های ۳۳۸ تا ۳۵۰ کتاب، شاید جالب ترین بخش تحلیل گونه نگاهی از درون باشد.

بخش بسیار کوتاهی از کتاب که به موضوع مهم انشعاب در کنفدراسیون اختصاص یافته، از ضعیف ترین بخش های کتاب است. هیچ گونه تصویر واقعی از سیر رویدادهای دوسه ساله ای که سرانجام به بن بست کنگره شانزدهم کنفدراسیون در فرانکفورت انجامید، ارائه نمی شود. بسیاری از رویدادهای مهم، عمداً یا سهواً از قلم می افتد. و دست آخر، همه جریان های فکری و گروه ها در مسئولیت بن بست کنفدراسیون شریک می گردند، جز تهرانی که تا آخر روسفید و مصلحت اندیش باقی می ماند. مهدی

تهرانی در توضیح علل اولین انشعاب بزرگ در کنفدراسیون که به دوپاره شدن آن انجامید، بدون ذکر تاریخ، می گوید:

«بهرام راد از سازمان انقلابی، موضوع حکمت جو را پیش کشید... در پی این ماجرا (بحث پیرامون کشته شدن حکمت جو در زندان آریامهر) به این نتیجه رسیدم که این وضعیت دیگر قابل دوام نیست و مجمعی که به بهانه های ایدئولوژیک نخواهد از حقوق افراد دفاع کند، ضرورت وجودی خود را از دست داده است.» (ص ۳۵۳)

عبارت بالا تا حدودی این برداشت را به خواننده القاء می کند که تهرانی «آگاهانه» هوادار انشعاب در کنفدراسیون یا به عبارت رایج در آن زمان بیرون کردن هواداران «خط راست» از «کنفدراسیون رزمنده» بوده است. بی جهت نیست که کمی پایین تر، در تأیید چنین برداشتی می افزاید:

«همه این ها باعث شد تا من ماجرای حکمت جو در کنفدراسیون را به فال نیک بگیرم.» (ص ۳۵۵)

کمی جلوتر، به بررسی انشعاب در آن نیمه از کنفدراسیون که شامل هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق، جبهه ملی خاورمیانه، گروه کارگر (معروف به بچه های فرانکفورت) و تنی چند از افراد سرشناس قدیمی مانند تهرانی و بخشی از «کادرها» بود، پرداخته و می گوید:

«علت این جدایی ایستادگی ما در مقابل انحصارطلبی یا ایدئولوژیزه کردن کنفدراسیون توسط چریک ها بود.» (ص ۳۶۳)

کمی پایین تر، در همان صفحه، می افزاید: جبهه ملی خاورمیانه که پس از این انشعاب دوم با آن شاخه از «کنفدراسیون» که تهرانی به آن تعلق داشت باقی مانده بود، «اختلافاتشان با چریک ها صرفاً جنبه تشکیلاتی داشت.» یعنی آن ها هم دچار انحرافات غیرقابل تحمل بودند و لذا «دیری نپایید که بین ما و آن ها هم جدایی رخ داد.»

ده دوازده صفحه ای که بدون ذکر منابع و تاریخ رخدادها به انشعاب کنفدراسیون اختصاص یافته است، برخلاف صفحات پیشین کتاب که سخت به ذکر جزئیات توجه دارد، از آن شیوه دوری جسته و تنها به کلیات گنگ و مبهم می پردازد. کلیاتی که قرار است خواننده را قانع کند که مهدی تهرانی از آغاز تا انجام انشعاب و تکه پاره شدن کنفدراسیون، با درایتی خاص بر موضع اصولی پافشاری می کرده و اتحادهای او با این و آن جریان نیز بر مصلحتی استوار بوده و جدا شدن او نیز بر مصلحتی دیگر و

دست آخر هم با طرح «اتحاد عمل» کوشیده تا تکه های جدا شده را با درایتی و مصلحتی دیگر به یکدیگر وصله زند. حرف درست، آن جاست که او می گوید: «انشعاب در کنفدراسیون به اراده ما ربطی نداشت.» (ص ۳۵۷)

بخش بزرگی از جلد دوم کتاب به رویدادهای انقلاب و سالهای پس از آن اختصاص دارد و از جمله به دو موضوع مهم یکی تشکیل «جبهه دموکراتیک ملی ایران» و دیگری شرکت در «شورای ملی مقاومت» و ماجراهایی که در آن گذشت می پردازد. در هر دو مورد نیز «نگاهی از برون» حاوی اطلاعات ارزشمندی است. بررسی درستی یا نادرستی داوری های تهرانی و دقت یا عدم دقت او در بازگو کردن وقایع و رویدادها، باید در جای دیگری صورت گیرد. آنچه در این مختصر می توان گفت اشاره به یک مورد از داوری های او درباره انگیزه تشکیل جبهه دموکراتیک است. تهرانی می گوید:

«جبهه دموکراتیک در واقع قصد جانشینی جبهه ملی ایران را داشت و به عنوان بدیل آن وارد میدان شده بود.» (۴۱۹)

آیا جداً می توان پذیرفت که آدم هایی که تا هنگام تشکیل جبهه دموکراتیک، اکثراً مارکسیست - لنینیست بوده و از سنت و برنامه چپ رادیکال ایران پشتیبانی می کردند، به صرف جمع آوری کردن چند نویسنده ایضاً چپ و همراه شدن با هدایت الله متین دفتری به این اعتبار که نوه دکتر محمد مصدق است «بدیل» جبهه ملی شوند؟ جبهه ملی که با همه کاستی ها و چند دستگی هایش، مجمع یاران و معتمدان دکتر مصدق بود و از اعتبار فراوان در میان بازاریان، استادان دانشگاه، قضات و مسلمانان معتدل جامعه برخوردار بود. تهرانی می گوید:

«در اثر بی لیاقتی رهبران جبهه ملی، این جبهه در مرحله اول انقلاب درست در اختیار سیاست خمینی و در دامان دولت موقت قرار گرفته بود.» (ص ۴۱۸)

این گفته اگر چه دارای عنصری از حقیقت است، اما به گونه ای دیگر در مورد بخش بزرگی از چپ ایران نیز صادق است. با این تفاوت که اگر جبهه ملی، در سوی دولت موقت قرار گرفته بود، بسیاری از جریانات چپ، در جدال میان سنت گرایان و قشربون مذهبی و از جمله خمینی با «لیبرال» های دولت موقت و جبهه ملی، جانب اولی را گرفتند و گواه این مدعی، رفتارشان به هنگام بستن نشریاتی چون «آیندگان»، محاکمات غیرقانونی و

اعدام وابستگان به رژیم سابق و اشغال سفارت آمریکا به دست دانشجویان پیرو خط امام است. تهرانی که در بازشماری گناهان جبهه ملی، موجه ساختن ضرورت تشکیل جبهه دموکراتیک را در نظر دارد، می افزاید که «جبهه ملی سنت اپوزیسیون ملی غیر مذهبی خود را از دست داده بود.» (ص ۴۱۹) ولی در دو مورد مهم که بخش هایی از جبهه ملی، به یاد سنت غیر مذهبی خویش، پرچم جدایی دین و دولت را برافراشتند، این کوشش ها مورد اقبال بسیاری از روشنفکران چپ و از جمله تشکیل دهندگان جبهه دموکراتیک قرار نگرفت. مورد نخست، کوشش دکتر شاپور بختیار در تشکیل آخرین دولت مشروطه در ایران بود که با فریاد «بختیار نوکر بی اختیار» روبرو شد؛ و دیگری نوشداروی بعد از مرگ سهرابی بود که در قالب دعوت شجاعانه برای اعتراض به لایحه قصاص از سوی سران باقیمانده جبهه ملی صورت گرفت که با بی تفاوتی روبرو شد.

چپ ایران سالهاست از سنتی و سنت گرایی جبهه ملی می نالد. اما فراموش می کند که در کنار عوامل اقتصادی و سیاسی بیشماری که در این سنتی و سنت گرایی سهم داشته اند، رفتار چپ را نیز باید اضافه نمود. از حزب توده و سیاست های مخرب و وابسته اش در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و نقش خائنانه اش در کودتای ۲۸ مرداد که بگذریم، رفتار چپ غیر توده ای ایران نیز رفتاری ملال آور بوده است. وقتی جبهه ملی خاورمیانه، دست آخر چریک و کمونیست از آب درمی آید و همه شخصیت های سنتی و قدیمی جبهه ملی در اروپا و آمریکا در مقابل نسل جوان فعالین مارکسیست و مارکسیست - لنینیست یا کناره گیری می کنند و یا با گرایشات راست جامعه نزدیک می شوند، و هنگامیکه در آتشبار تبلیغاتی چپ، عناصر رادیکال جبهه ملی را به جای باقیماندن در این تشکیلات ونوسازی و رادیکالیزه کردن آن، به بیرون آمدن و ترک آن تشکیلات و پیوستن به جنبش چپ تشویق می کنند، آیا می توان از سنت گرایی و عقب ماندگی جبهه ملی گله کرد؟

دست آخر هم، جبهه ای دموکراتیک متشکل از جمعی کمونیست و سوسیالیست با پشتیبانی ضمنی چریکهای فدایی خلق، به اعتبار اینکه نوه دکتر مصدق و چند تن از اهل بیت آقای متین دفتری را با خود همراه

کرده، خویشتن را بدلیل جبهه ملی می خواند و مهدی تهرانی در خاطرات خویش گله مند است که چرا جبهه ملی این تشکیلات جدید را رقیبی برای خود دانسته و به جای پیوستن به آن، آنرا مورد حمله قرار داده است. به این واقعیت نیز باید توجه داشت که سران با سابقه جبهه ملی هرگز از گناه متین دفتری نگذشتند و او را عامل از هم پاشیدن جبهه ملی دوم و خالی کردن سنگر در مقابل محمدرضا شاه می دانستند. تشکیل سازمانی که متین دفتری خویشتن را دبیرکل آن می خواند و با افزودن واژه دموکراتیک به نام جبهه ملی و گردآوردگان فعالان چپ قصد داشت بدیل تشکیلات سنتی جبهه ملی بشود، هرگز نمی توانست آن گونه که مهدی تهرانی امید داشته، گردآورنده نیروهای میانه جامعه ایران باشد. جبهه دموکراتیک در نهایت وسیله ای برای همکاری گروهی از سازمان ها و منفردان چپ بود.

این مقال به درازا کشید. نقد و بررسی بخش های مربوط به شورای ملی مقاومت نیز بماند برای جایی و فرصتی دیگر.

چون از بازگشت به ایران و بخش مربوط به کوشش های تهرانی در روزگار انقلاب سخن به میان آمد، جا دارد همین جا اضافه شود که یک نکته برجسته خاطرات تهرانی، مهر وفادارانه او به سرزمین و میهن خویش است. او تهران را در سال ۱۹۵۶ به قصد مونیخ ترک کرده، و از جمله یادگارهایی که از آن سرزمین با خود به همراه داشته، شکست و ناکامی جنبش سیاسی و حزب او در ۲۸ مرداد و پیگرد، زندان، شکنجه و گرفتاری های سال های پس از کودتا است. او بیش از نیمی از زندگی خود را در خارج از ایران گذرانده و به هنگام بازگشت نیز فرش گسترده ای زیر پای خود نیافته است. با همه این احوال، آن گاه که به شرح ماجرای بازگشتش به ایران و روحیات و حالاتش در آن هنگام می پردازد، یک پارچه شور و یک پارچه ایرانی است. آن هم نه ایرانی متعلق به فلان خانواده سیاسی! بلکه عضوی از آن خانواده بزرگی که ایران خوانده می شود. خانواده ای که با همه جنگ و ستیز های درونیش، دردی مشترک دارد. گفتگوی یازدهم کتاب (برگ های ۴۵۹ به بعد) از دل برخاسته و بر دل می نشیند و با همه شورانگیزی، دردناک است. درد کسانی که تنها به گناه اندیشیدن محکوم به زندگی در سرزمین های دیگرانند و هربار که روزنه ای را برای بازگشت گشوده می یابند، بی پروا و باهزاران امید و گناه با خراب کردن بسیاری از پل های

پشت سر، باز می‌گردند تا دوباره در برابر دیو هفت سر و سخت جان خودکامگی و استبداد، کفش و کلاه کرده و راهی خارج شوند و چشم انتظار روزنه‌ای دیگر باشند.

خرده‌ای که به مصاحبه‌کننده می‌تون گرفت این است که او به سبب دوستی دیرینه‌ای که با مهدی تهرانی دارد و نیز خلق و خوی رفیقانه و انسانیش - که از سجایای اخلاقی اوست - هرگز لحن مصاحبه را از پرس و جوی دوستانه خارج نمی‌کند. آنجا که پاسخ مهدی تهرانی در بهترین حالت ناروشن و ناکافی است، او وی را در تنگنا قرار نمی‌دهد تا گوشه‌های ناروشن پاسخ خویش را روشن سازد. گاه به یاری او می‌شتابد و پاسخ او را کامل می‌کند. با این حال حمید شوکت تا آغاز جلد دوم کتاب، هنوز متانت خود را به عنوان یک پرسش‌گر بی‌طرف حفظ می‌کند. اما از میانه‌های جلد دوم، شوکت که اینک به دور از اغیار در گوشه‌زیبایی از ساحل دریای اژه پای صحبت تهرانی نشسته است، با تهرانی وارد گود رویدادها می‌شود و به داوری می‌نشیند. چیرگی شور و شوق سیاسی بر مصاحبه‌کننده، به ویژه از آن هنگام که تهرانی به شرح ماجرای نشریه «چپ» (که شوکت از شمار نویسندگانش بوده) می‌پردازد، کاملاً مشهود است. نگاهی از درون، از آغاز گفتگوی دهم تا پایان گفتگوی دوازدهم کتاب، رنگی کاملاً متفاوت به خود می‌گیرد و گفتگوی متقابل، جایگزین پرسش و پاسخ می‌گردد.

و اما چند نکته:

- ۱- از اسدالله علم، نخست‌وزیر و سپس وزیر دربار محمدرضا شاه به نام اسدالله «اعلم» یاد شده که این نادرست است. (ص ۷۰، ۱۰۹ و ۳۲۸)
- ۲- رویدادها اساساً فاقد تاریخ‌اند و خواننده باید از راه حدس و گمان زمان تقریبی رویدادی را دریابد.
- ۳- از جمشید آموزگار در جریان گروگان‌گیری معروف شرکت‌کنندگان در کنفرانس اوپک، به عنوان وزیر نفت ایران یاد شده است. ایران تا چند ماه پس از انقلاب، وزارت خانه‌ای به نام وزارت نفت نداشت. رئیس هیئت مدیره شرکت نفت داشت. آموزگار در هنگام آن رویداد، وزیر اقتصاد و دارایی ایران بود.

در پایان این بررسی کوتاه باید اقرار کنم که من انتشار «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» را به رغم همه کاستی‌هایی که در این کتاب یافته‌ام، کاری بزرگ و ارج‌دار می‌دانم. شاید این ارج‌دارترین و ماندنی‌ترین کار مهدی تهرانی در بیش از چهل سال جدوجهد سیاسی او باشد. کتاب گنجینه‌ای از اطلاعات است و افسوس که دیگران خاطرات خود و اسنادی را که در اختیار دارند منتشر نکرده‌اند تا عیار حقیقی آن چه در این کتاب آمده، محک‌خورده، امیدوارم که همت حمید شوکت و مهدی تهرانی، سرمشق و راه‌گشای دیگران باشد. ##.

لوس آنجلس - اوت ۱۹۹۱

در شماره آینده «کنکاش» مصاحبه‌ای خواهید خواند با یکی از بنیانگذاران کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور.

«اندیشه و ~~ادبیات~~» منتشر شد.

شماره سوم، خردادماه ۱۳۷۰، ۲۲۴ با مطالب: تراب حق شناس: در حاشیه جنگ خلیج؛
و رابطه آن با «نظم جدید»؛ مصاحبه با ابو ایاد؛ حبیب ساعی: نقدی بر سیستم های
شناخت؛ عباس زرندی: جنبش ۳۵ ساعت کار در هفته در آلمان؛ کامیار: بحران جهانی
سرمایه در دوران کنونی؛ آلبرت اینشتین: چرا سوسیالیسم؟ حبیب ساعی: برای آلتوسر؛
تراب حق شناس: فروغ فرخزاد، شاعری که صدای انفجار را می شنید و... نشانی:

POSTLAGERKARTE

Nr. 170249 E

6000 FRANKFURT/ a.M.

GERMANY

منتشر شد:

سال های گم شده

از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین

نوشته: حمید شوکت،

چاپ اول، تابستان ۱۳۷۰، نشر بازتاب، ساربروکن، آلمان نشانی:

BAZTAB VERLAG, Postfach 286

6600 Saarbrücken, GERMANY

بررسی کتاب

زنان ایران در جنبش مشروطه

نوشته عبدالحسین ناهید

انتشارات نوید، آلمان، ۱۹۸۹

م. امیرآبادی مطلق

در شرایطی که بررسی تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در مراحل بسیار ابتدایی و حتی بدوی سیر می کند هر پژوهشی که بکوشد بر گوشه ای از این تاریخ پر نشیب و فراز پرتویی بیفکند، کوششی سزاوار قدردانی است. در این ارتباط، چون این کتاب کوشیده بخشی از وام بزرگی که جامعه مرد سالار ایران به زنان دارد را ادا نماید، نمی توان از چاپ آن خوشحال نبود. باید امیدوار بود که آقای ناهید و دیگر صاحب نظران این کار خیر را ادامه بدهند. با این وصف، فقر وحشت انگیز تاریخ نگاری در ایران و زحمات نویسنده نباید باعث بشود که به کتاب و یا بررسی های مشابه برخورد جدی صورت نگیرد. تردیدی نیست که نویسنده کوشیده است نقش سازنده زنان را در رویدادها و حوادث مهم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نشان بدهد ولی در مواردی، این کتاب متأسفانه ضعف های چشمگیری دارد.

کتاب «زنان ایران در جنبش مشروطه» در ۹ فصل عرضه میشود که در این یادداشت به چند فصل آن اشاراتی خواهیم داشت. ولی قبل از آن، از دو جنبه کلی بر این کتاب انتقاد وارد است:

اولاً، بینشی که در مورد مسائل زنان بطور کلی بر این کتاب مسلط است، در

اصل همان بینش چپ سنتی ایران است که در واقع، مقوله ای بنام مسأله زن را به رسمیت نمی شناسد و حل و حنا تخفیف آن را به عصر سوسیالیسم پرتاب می کند و به سخن دیگر، نسبت به مسئله زن بینشی تقدیر گرایانه دارد که انگار با از میان رفتن مالکیت خصوصی این مسئله خود بخود حل خواهد شد و نتیجتاً جنبش زنان را نه جنبشی مستقل برای حل مسئله زن، بلکه جنبشی در خدمت مبارزه طبقاتی برای رسیدن به سوسیالیسم ارزیابی می کند (صفحات ۵۴). واقعیت زندگی این است که زنان در کلیت خویش در جامعه طبقاتی، مستقل از جایگاه طبقاتی شان، موقعیت فرودستی دارند و تخفیف مسئله زن به مقوله ای که فقط در ارتباط با مالکیت خصوصی معنی پیدا کند، در بهترین حالت، نشان دهنده درک ناکافی و حنا ناصحیح از مسئله زن است. در تأیید این نکته باید به وضعیت فرودست زنان در کشورهای که خود را سوسیالیست واقعا موجود، می خواندند هم اشاره بکنم که اگر چه مالکیت خصوصی ندارند (یا لاقلاً تا همین اواخر نداشتند) ولی موقعیت فرودست زنان، اگر چه بطور نسبی ممکن است بهتر از موقعیت زنان در جوامع سرمایه داری باشد، کماکان به قوت خود باقی است. به این ترتیب، باید پذیرفت که شکل های مستقل زنان، یا بقول نویسندگان جنبش های فمینیستی از واجبات تدارک برای رهایی انسان است و بر خلاف باور نویسندگان، ربطی به «تزویر بورژوازی» برای مصون ماندن از این یا آن مبارزه جویی ندارد. جنبش فمینیستی کوشیده است شکافی را پر نماید که در برخورد مارکسیستها به مسئله زنان وجود داشته است. البته این بدان معنی نیست که راقم این سطور، جنبش فمینیستی را مبرا از هر کاستی می داند ولی دستاوردهای مثبت این جنبش آشکارتر از آن است که قابل چشم پوشی باشد.

ثانیاً، انتقاد دیگر از این نظر مهم است که واقعا همت و جسارت بسیاری می خواهد که پس از تجربه جمهوری اسلامی، کسی در ایران از «روحانیت مترقی» سخن بگوید. این نیز متأسفانه شبیه بینش چپ سنتی ایران است که پان اسلامیسمنحط روحانیت را همچون ناسیونالیسم عصر استعمار و استعمار نو، مترقی بر آورد کرده است؛ و بخاطر همین تقسیم بندی جعلی، در برخورد به همین «روحانیت مترقی» که در ایران به حکومت رسید، زمینه را باخت، «مترقی ترین» بخش روحانیت در این سالها نشان داده که بر کجای این زمان و مکان ایستاده است. دیگر وقت آن رسیده است، اگر

نگذشته باشد، که از این رشوه دادن تاریخی به اسلام دست برداریم.

از این دو نکته که بگذریم، بحث نویسنده در فصل اول عوامل بیداری؛ به گمان من مغشوش و گمراه کننده است و معلوم نیست سرمایه داری بر وضعیت اجتماعی زنان تأثیر مثبت یا منفی داشته است؟ از یک سو یکی از شرایط آزادی زنان را فراهم می کند، استقلال اقتصادی (ص ۳) و از سوی دیگر می کوشد تا حدی که در توان دارد زنان را از عرصه تولید بکنار کشد (ص ۴) پس استقلال اقتصادیشان را می گیرد؛ از یک سو بر سرعت تفکر و بصیرت انسانی می افزاید (ص ۴) از سوی دیگر دموکراسی و تساوی بورژوازی و همسانی زن و مرد از دیدگاه این نظام، کلمات فریبنده و عبارات رنگ و روغن زده ای بیش نیست (ص ۲). از یک سو کهنه پرستی یا تقدس عرف و سنت که از مختصات انسان روستایی دوره تولید کشاورزی است را در هم می شکند (ص ۴) از سوی دیگر دست به تزویر و ریا می زند و ایدئولوگهایشان با استفاده از فلسفه و الاهیات و زیست شناسی ... شعار جدیدی بنام «برابر اما متفاوت» در مورد زن و مرد جعل می کنند (ص ۵). از یک سو، جنبش فمینیستی بعنوان «تزویر بورژوازی» محکوم می شود (ص ۵) از سوی دیگر بر مبارزه صنفی زنان مهر تأیید زده میشود (ص ۲). ممکن است نویسنده خواسته بر دستاوردهای متناقض سرمایه داری انگشت بگذارد. ولی اگر تناقض این نظام بهمین سادگی بود که مبارزه با آن مسئله ای ایجاد نمی کرد. سرمایه داری، برای اکثریت جمعیت فقط بردگی اقتصادی به ارمغان می آورد نه استقلال اقتصادی که بعد پس بگیرد. سرمایه داری، زنان را از عرصه تولید کنار نمی کشد بلکه تعریف تولید را تحریف می کند و این تعریف تحریف شده است که مورد استفاده نویسنده قرار می گیرد. منظور نویسنده از «کنار رفتن زنان از عرصه تولید»، درگیر شدنشان در کار خانگی است که چون «مولد» نیست زمینه اقتصادی فرودستی موقعیت زنان را فراهم می کند؛ و این تازه، یک وجه از مسئله است که در کنار زمینه های فرهنگی و اجتماعی، کلیت مسئله را میسازد. نویسنده فراموش می کند که اکثریت زنان شاغل، کماکان کار خانگی را هم دارند و اینجاست که مسئله با همه اهمیتی که عوامل اقتصادی دارند، از حیطة اقتصاد فراتر می رود و بهمین دلیل است که تخفیف مسئله به مالکیت خصوصی درست نیست.

نویسنده کتاب وقتی از تاثیر تحولات اروپا بر مردان ایرانی سخن می گوید، می نویسد، بی حاصلی «نگه داری گله ای از زنان» برایشان روشن شد (ص ۷). نکته این است که آیا نویسنده محترم از چند مرد هم بعنوان «گله ای از مردان» نام خواهد برد؟ به این نکته ظاهراً کم اهمیت از آن نظر اشاره می کنم که گفته باشم که نویسنده اگر چه درباره زنان کتاب نوشته ولی از فرهنگ و زبان مردسالارانه رهایی نیافته است. در مواردی که از نوشته دیگران نقل قول می شود تکرار این زبان شاید اجتناب ناپذیر باشد ولی نویسنده باید به قابل قبول نبودن چنین فرهنگ و زبانی اشاره ای دستکم کرده باشد که آقای ناهید نکرده است. به این ترتیب، وقتی زنان به مبارزه بر می خیزند این اسمش می شود اجرات مردانه (ص ۲۳)، وقتی که به ناصرالدین شاه فحش می دهند، شاه میشود شاه باجی سبیلو، ای لچک به سرا (ص ۳۲). وقتی نیاز به زنان صاحب صلاحیت می شود، این جماعت می شوند «شیرمردان» (ص ۲۸) و اگر مردان نتوانند خوب بجنگند باید «روسری» سرشان کنند (ص ۸۵) و وقتی زنان خوب می جنگند همراه پیرم خان مردآسا جنگیدند (ص ۹۱). جامعه مردسالار برای ادامه زندگی نکبت بارش، این چنین زبان و فرهنگ منحطی را بکار می گیرد و نویسنده ای که قرار است چنین جامعه ای را به رسمیت نشناسد همین زبان را تکرار می کند!

در کتاب، شکست های ایران از روسیه تزاری «شکست فتودالیسم از سرمایه داری اروپا» خوانده می شود (ص ۸). باور من این است که نه ایران نظام فتودالی داشت و نه روسیه آن زمان سرمایه داری بود و اتفاقاً دولتمردان قاجاریه را «از خواب بیدار نکرد» (ص ۸). از کانال ملکم و گاردان و دیگر وابستگان به انگلیس و یا فرانسه و حتا دانشجویان اعزامی بوسیله عباس میرزا هم هیچ عقیده انقلابی، و یا «حق حاکمیت ملی» به ایران سرازیر نشد. اینان مستقیم و غیر مستقیم همه توانشان را بکار گرفتند که «حق حاکمیت ملی ایران» را پایمال کنند. جالب است از ملکم نقل می کند که «من در خانه خود محکوم به حکم زن خود هستم و از امور خانه هیچ خبر ندارم. هر وقت وجه عمده ای ضرور است من حواله می کنم» و آن محصلی که آرزو می کرد «کاش این شیوه در کشور ما نیز متداول می

گردید (ص ۹) پرت گفته است. چنین تقسیم کاری که بر فرض فرودستی زن استوار است در ایران آن روز وجود داشت و چیز جدیدی نبود. شرکت مکرر زنان در تظاهرات بر علیه بی نانی که به غلط نشانه اجتماعی بودن فعالیت زنان بر آورد می شود، در این راستا معنی پیدا می کند که مسئولیت اقتصادی، به قول ملکم، با مرد و بقیه با زنان بوده است. از «قانونمند» بودن جنبش های فکری سخن می گوید که غالباً پوشش مذهبی داشتند (ص ۱۰). این مقوله قبل از آنکه بیانگر هیچ قانونی باشد، ترجمان مادی استبداد اسلام در ایران بود که با ابزار سرکوب و تکفیر برای هیچ تفکر دیگری حق حیات قائل نبود. آنچه را که نویسنده به نقل از پطروشفسکی می آورد در واقع تحقق عینی موقعیت مسلط و ایدئولوژی ساز مذهب در ایران بود. در همین ارتباط به جنبش باب اشاره می کند که گویا جنبشی بوده که در دوران انتقال جامعه فتودالی به سرمایه داری سر بلند کرده است (ص ۱۰). در اینجا نویسنده فقط به فرضیات تکیه کرده است و تا آنجا که بر نگارنده روشن است این اولین باریست که نویسنده ای شروع فروپاشی «فتودالیسم» ایران را در سالهای ۱۸۴۰ می داند. بهر ترتیب، نویسنده:

- فرض کرده است که جامعه ایران در آن دوران فتودالی بوده است. فرضیه ای که هیچ یک از طرفداران آن کوششی در اثبات آن نکرده اند.

- فرض کرده است که جامعه «فتودالی» ایران در حال فروپاشی بوده است. در حالیکه معلوم نیست ایران در آن سالها چه تفاوتی با سالهای اولیه قرن نوزدهم یا حتی اوایل قرن بیستم داشته است؟

- فرض کرده است که نظام سرمایه داری در ایران دارد سر بلند می کند. در توجیه این فرض چه شواهدی ارائه می شود و یا حتی وجود دارد؟ هیچ.

از گشایش مدارس جدید سخن می گوید ولی یادآوری نمی کند که برای مدت ۴۰ سال یعنی از سال ۱۸۳۵ میلادی تا ۱۸۷۵ (۱۲۵۴ شمسی) در این مدارس بروی اکثریت مطلق دختران ایرانی بسته بود و تازه وقتی که سلطان مستبد اجازه می دهد که دختران مسلمان هم در این مدارس حضور یابند، دختران در این مدرسه «خواندن و نوشتن، خیاطی و اطوکشی و خانه داری» یاد می گیرند یعنی «تعلیماتی که ایرانیان با آنها آشنایی نداشتند» (ص ۱۴).

خواندن و نوشتن درست، ولی اینهم نظر تازه ایست که دختران ایرانی «خیاطی، اطوکشی و خانه داری» هم نمی دانستند! بعد داستانی از «حبل المتین» می آورد که انگیزه اشاره به آن برای این نویسنده روشن نیست. وقتی

یک زن تحصیل کرده که علم اجیق ریپی (جغرافیا) هم آموخته اینطور استدلال کند که چون پُست در ایران بیشتر از پُست لندن تا بوشهر طول می کشد پس «نصفه ایران سه قد سایر دنیا می باشد» (ص ۱۷ - ۱۶)، آیا اشاره به آن، جز نشان دادن «حماقت» زن تحصیل کرده، هدف دیگری می تواند داشته باشد؟ وقتی «ضعیفه با سواد» (ص ۱۶) اینطور استدلال کند آن وقت از بی سوادان چه انتظاری می توان داشت؟ ایکاش نویسنده بجای آنچه که از حبل المتین نقل کرد قطعات بیشتری از نوشته پر ارزش «معایب الرجال» را می آورد چرا که نویسنده آن که علم «اجیق ریپی» هم نخوانده، به زیبایی دست بر حلقوم جامعه مردسالار ایران گذاشته است.

در فصل دوم به نقش زنان در لغو قرارداد رژی می پردازد و مدعی می شود که «روحانیت مرفقی ... در انقلاب شرکت می جوید» (ص ۳۱). در اینجا ترقی خواهی روحانیت از آنچه که می خواهد نتیجه گرفته نمی شود بلکه از آنچه که نمی خواهد، بر او عبای ترقی خواهی پوشیده می شود. آیا هنوز هم باید در نادرستی چنین شیوه استدلالی تردید داشت؟ باید پرسید روحانیت چرا با رژی به مخالفت برخاست؟ واقعیت این است که گذشته از نقش سفارت روسیه تزاری در تهران در این جریانات و ارتباطشان با حسن آشتیانی، روحانیت نه مخالف انحصار تنباکو بلکه مخالف انحصار تنباکو در دست «کافران» بود. بیشتر نویسندگانی که راجع به رژی قلم فرسایی کرده اند، این دو را با هم مخلوط کرده اند. مخالفت با خارجی ها فقط از کانال مذهب عمل می کرد و بر خلاف برداشت های ساده اندیشانه، روحانیت نه دلواپس بهره کشی از توتون کاران و یا انحصار تجارت توتون بلکه نگران «سرازیر شدن کفار» و «بی حجاب شدن» زنان بود. فعالیت های افغانی و کاسه لیبی هایش در بارگاه سلطان عثمانی و سعی در ایجاد حکومت اتحاد اسلام مگر به یادمان نمانده است که اگر خارجی کافر نباشد، ایران و ایرانی نیز معنی ندارد؟

در فصل ۴ که به رویدادهای زمان مشروطه می رسد همین ساده انگاری ادامه می یابد. تصویر نویسنده از «زن حیدرخان تبریزی» (ص ۵۵) خواننده را بیاد «زهرا خانم» آقای قطب زاده می اندازد که تنها نقش اجتماعی اش چماقداری و چماق کشی بود. اینکه «چماقی زیر چادر می گرفت و با عده

ای دیگر از زنان چماق بدست ... پای منبر را اشغال می کردند! (ص ۵۵) که برای زن ایرانی افتخاری نیست. تنها چیزی را که نشان می دهد برداشت بدوی نویسنده از فعالیت اجتماعی است. مگر حکومت آقای خمینی (زنان) را به این ترتیب وارد فعالیت اجتماعی نکرده است؟ دل نگرانی زنان دیگر این است که اگر آقایان علما از تهران بروند بعد از این دختران شما را مسیو توز باید عقد نماید! (ص ۵۷) و یا در حضرت عبدالعظیم زنان به دفاع از «مرقد مقدس» مسلح می شوند (ص ۵۸). تأسف آور است ولی کوشش روحانیت برای حفظ سلطه انحصاری خود بر زندگی مردم، ترقی خواهی برآورد می شود.

در فصل ۵ به نقش زنان برای تکمیل قانون اساسی اشاره می کند و چون قبلا خود را با عبارت متناقض «روحانیت مرفقی» خلع سلاح کرده است، به این نکته اشاره نمی کند که همین «روحانیت مرفقی» که همه کاره مجلس بود زیر بار برابری مردم نمی رفتند، و تازه وقتی که پس از چند ماه کش و قوس برابری آحاد مردم را در برابر قانون پذیرفتند، این «انقلابیون مشروطه خواه» فقط تا به آنجا انقلابی و ترقی خواه بودند که زنان، یعنی نصف جمعیت ایران را در کنار دیوانگان و ورشکستگان به تقصیر ... از حق زندگی اجتماعی محروم کردند.

به هررو، نقش زنان در جنبش های سیاسی ایران موضوع با اهمیت و کمتر شناخته شده ای است که جا دارد مطالعات جدی تری در مورد آن صورت گیرد.

نقد کتاب:

«شکل گیری انقلاب اسلامی ایران»

The Making of the Iran's Islamic
Revolution, Westview Press, 1988.

نویسنده: محسن میلانی

محمد کیانی

انقلاب های اجتماعی رویدادهایی نادرند. انقلاب ایران، همچون رخدادی نامنتظر، گواه این واقعیت است. تحلیل نظری این رخداد هنوز با کمبود روبرو است. هر چند که در طی ده سال گذشته تلاش های موثری برای رفع این کمبود صورت گرفته، اما متأسفانه کتاب «شکل گیری انقلاب اسلامی در ایران» در زمره این تلاش ها نیست.

این کتاب مجموعه گسترش یافته ای از رساله دکترای نویسنده است. ۱. نویسنده اگر چه معتقد است که می تواند با ترکیب تئوریهای مختلف انقلاب ایران را توضیح دهد (صفحه ۲۷) اما در نهایت تفسیری صرفاً اقتصادی - سیاسی از انقلاب ایران ارائه می دهد. ۲. نظر محوری نویسنده این است که انقلاب اسلامی نتیجه رکود اقتصادی ایران در اواسط دهه ۷۰ (به علت سقوط قیمت نفت) پس از یک دوره شکوفایی اقتصادی بی سابقه در اوایل دهه ۷۰ (به علت افزایش قیمت نفت در نتیجه سیاست تحریم نفتی اعراب) می باشد (صفحه ۱۵۹). بر طبق این نظر در دوران شکوفایی اقتصادی توقعات و امیال توده ها به نحو بیسابقه ای افزایش یافت. همچنین شاه و حکومت پهلوی نیز با مطرح کردن بحثهایی نظیر «تمدن بزرگ» و

شکل گیری...

«ورود ایران به جرگه کشورهای رشد یافته» به این مسئله دامن زدند. با سقوط قیمت نفت این توقعات بر آورده نگردید و بر عکس سطح زندگی در ایران رو به افول گذاشت (صفحه ۱۳۲). افزایش توقعات توده ها و سپس بر آورده نشدن آنها را میلانی «بحران ثروت» می نامد (صفحه ۱۵۹)، که این خود باعث رادیکال شدن توده ها و ایجاد شرایط انقلابی شد (صفحه ۱۶۳). به نظر نویسنده همزمانی «بحران ثروت» با باز شدن نسبی فضای سیاسی ایران در اواسط دهه ۷۰ (به علت سیاست حقوق بشر کارتر، صفحه ۱۸۴) و عدم موفقیت شاه در نهاد سازی در نهایت منجر به سقوط رژیم پهلوی گردید (صفحه ۴ و صفحه ۱۷۴) نویسنده شرایط عینی را برای پیروزی یک انقلاب کافی نمی داند و انقلاب را یک عمل سیاسی - ابتکاری می داند، نه واقعه ای اجتناب ناپذیر (صفحه ۳۴) و بنابراین نقش آیت الله خمینی و روحانیت را در انقلاب ایران اساسی می پندارد. از آنجا که نویسنده عوامل اقتصادی و نقش خمینی را در انقلاب کلیدی می پندارد، تنها فصل ششم کتاب تحت عنوان «بحران ثروت» و بحث مربوط به بررسی تحول و تکامل فکری خمینی (صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۵) هستند که مطالب قابل توجه ای را عنوان می کنند.

میلانی، مانند بسیاری دیگر، در کتاب «شکل گیری انقلاب اسلامی ایران» به نحو روشنی از بررسی تحولات طبقاتی جامعه ایران گریزان است و آن را مسئله ای فرعی می پندارد. در این رابطه فقط صفحات معدودی از کتاب (صفحات ۱۰۲ تا ۱۱۹) به این بحث اختصاص دارند. تغییرات و تحولات عظیم طبقاتی در ایران پس از «انقلاب سفید» (رشد نسبی طبقه کارگر و قشر تحصیلکرده، آوارگی روستاییان و غیره) تنها به شکلی آماری و سطحی بررسی می شوند (صفحات ۱۰۲ تا ۱۱۵). حتا در نمودار صفحه ۲۹ که علل انقلاب را بطور تصویری نشان می دهد، تحولات طبقاتی فقط در زیر نویس قسمت مربوط به رشد اقتصادی مطرح می شوند.

نویسنده حتا به نظر اصلی خود (تحلیلی اقتصادی - سیاسی از انقلاب ایران) نیز وفادار نمی ماند. وقایع پس از انقلاب و تحکیم جمهوری اسلامی با دیدی صرفا سیاسی توضیح داده می شوند و معلوم نیست که چرا رکود اقتصادی بیسابقه پس از انقلاب تاثیر عمده ای در اوضاع جامعه ایران نداشته است. میلانی این دوگانگی در تحلیل را بدانجا می رساند که در هنگام بحث در مورد خطرهای عمده ای که جمهوری اسلامی را تهدید می کنند، صرفا به عوامل سیاسی می پردازد و از خطر ورشکستگی اقتصادی

برای جمهوری اسلامی حتا صحبتی به میان نمی آورد (فصل آخر).

میلانی با اعتراف به این امر که لزوماً قصد وفاداری به یک مدل تئوریک را نداشته و می خواهد با بهره بردن از تئوری های گوناگون به تحلیل از انقلاب ایران پردازد، عملاً به وقایع نگاری، روایت رویدادهای سیاسی، و تکرار اطلاعات و مسائلی در ارتباط با انقلاب ایران که پیش از این توسط دیگران (مثلاً در کتاب شائول بخاش بنام «حکومت آیت الله ها») انجام شده، می پردازد. کتابش اگر چه منبع دست دوم خوبی جهت مطالعه رویدادهای انقلاب و دوره بعد از آن است اما در آن بطور محافظه کارانه ای از مسائل نظری خبری نیست.

کتاب «شکل گیری انقلاب اسلامی ایران» قادر به ارائه یک بررسی تحلیلی از انقلاب ایران نیست.^۳ این شاید بخاطر ادعای نویسنده باشد که خود را ملزم به پیروی از شیوه تفکر مشخصی در تجزیه و تحلیل انقلاب ایران نمی بیند (صفحه ۲۷). دلیل دیگر این مسئله را می توان آشنایی ابتدایی و دست دوم، نویسنده با فرهنگ سیاسی و تاریخ ایران دانست. بطور مثال میلانی اظهار می دارد که هیچیک از «کارشناسان»، به استثنای حمید الگار، آیت الله خمینی را خطری جدی برای شاه ارزیابی نمی کردند (صفحه ۲۳)، در حالیکه بیژن جزینی، یک دهه پیش از انقلاب، مشخصاً نقش خمینی را در انقلاب ایران کلیدی ارزیابی می کرد:

«با این سوابق خمینی در میان توده بخصوص در بین قشرهای کاسبکار خرده بورژوازی از محبوبیت بی سابقه ای برخوردار است و در صورت امکان فعالیت سیاسی نسبتاً آزاد، موفقیت بی سابقه ای خواهد داشت، بمراتب بیش از قدرت کاشانی در جنبش ملی کردن نفت. بنابراین نقش او می تواند بر جنبش بخصوص آنجا که نیروی اصلی قشرهای بازاری و مذهبی است بسیار مؤثر باشد. گرچه در شرایط حاضر اختناق امکان چنین فعالیت های سیاسی را نمی دهد ثانیاً بازاریان و کسبه قادر به نشان دادن حرکتی انقلابی که قادر به خنثی کردن دیکتاتوری نظامی رژیم باشد، نیستند. و ثانیاً قشر روحانی در حالت تدافعی بسر برده و حاکمیت رژیم را پذیرفته اند.» (۴)

نویسنده بسیاری از تحلیل های خود را بر پایه درکهای نادرست از اوضاع سیاسی جامعه می گذارد و بطور مثال اظهار می دارد که محبوبیت رئیس جمهور بنی صدر در بین چپی ها به خاطر اعتقاد او به آزادی های فردی و برنامه های اقتصادی بود و محبوبیت او در میان اقلیتهای قومی به خاطر دفاع او از حق خود مختاری آنها بود (صفحه ۲۸۱). بی جهت نیست که میلانی خوانندگان را برای آشنایی بیشتر با جریانات چپ ایران به کتاب سپهر ذبیح (The Left In Contemporary Iran) رجوع می دهد (صفحه ۲۴۵) که خود کتابی پر از غلط و بدون دقت نوشته شده است. ۶. در مورد علی شریعتی و مجاهدین نویسنده اظهار می دارد که عقاید شریعتی در نهایت اچراغ راه مجاهدین شد (صفحه ۲۸۱). آقای میلانی اگر فقط مختصری با عقاید مجاهدین آشنا می بود می دانست که مجاهدین بارها عقاید شریعتی را به نقد کشیده اند و آنها را التقاطی و ابتدایی ارزیابی کرده اند. ۷. تازه تاریخچه پیدایش سازمان مجاهدین به پیش از فعالیت های شریعتی باز می گردد.

در نقل وقایع نیز بی دقتیهای فراوانی در این کتاب به چشم می خورد. ۸. بطور مثال اظهار می شود که تیمسار زاهدی توسط دولت مصدق بازداشت شد (صفحه ۷۵). واقعیت این است که تیمسار نصیری در هنگام تسلیم حکم نخست وزیری زاهدی به مصدق توسط ارتشیان هوادار مصدق بازداشت شد. ۹. این گونه بی دقتیها در نقل وقایع پس از انقلاب نیز به چشم می خورد. مثلا در صفحه ۳۰۱ اظهار می شود که تراب حق شناس (عضو رهبری سازمان پیکار) توسط جمهوری اسلامی بازداشت شد و در یک مصاحبه تلویزیونی توبه کرد. نویسنده اگر کمی با فرهنگ جنبش آشنا می بود می دانست که تراب حق شناس در سال ۱۹۸۲ در خارج از کشور کتابی در باره ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو به چاپ رسانده است. ۱۰. در واقع تراب حق شناس از معدود اعضای رهبری پیکار بود که از ایران جان سالم بدر برد. نویسنده در صفحه ۳۰۲، با دیدی که یادآور شیوه بر خورد رسانه های گروهی امریکا به جناح بندیهای درونی رژیم جمهوری اسلامی است، اظهار می دارد که خامنه ای و منتظری (این کتاب قبل از خلع ید از منتظری نوشته شده است) در رهبری دو گروه متخاصم درون رژیم قرار دارند و رفسنجانی را از اعضای گروه منتظری می شمارد!

در طول این کتاب نکات قابل توجه جدیدی مطرح می شوند که هر یک از آنها می توانست زمینه ای برای تحقیق و بررسی باشد، ولی نویسنده آنها را بطور گذرا مطرح می کند و به آنها توجه لازم را نشان نمی دهد. بطور مثال در صفحه ۱۹۴ به نقش دانشجویان شهرستانی (که بقول نویسنده اغلب از لحاظ فکری مذهبی و سنتی بودند) در دانشگاه های تهران در رادیکال کردن جنبش دانشجویی اشاره می شود ولی به بررسی و تحلیل آن پرداخته نمی شود. در جای دیگر (صفحه ۲۸۱) به این نکته اشاره می شود که جریانات مخالف حکومت پهلوی هیچگاه باور نمی کردند که رژیم پهلوی سقوط خواهد کرد و بنابراین در نوشته های خود هیچگاه بحثی جدی در مورد سیستم حکومتی آینده به میان نمی آوردند. متأسفانه نویسنده این گونه مسایل را در همین سطح مسکوت می گذارد و به تجزیه و تحلیل آنها نمی پردازد. شاید بجا می بود که آقای میلانی به جای یک تلاش ادست دوم و نیمه کاره در بررسی انقلاب ایران، کتاب خود را به بحث و بررسی مطالبی از این قبیل که دیگران به آنها کمتر پرداخته اند اختصاص می داد. در آن صورت شاید او حرفی تازه و متفاوت برای گفتن می داشت.

پی نوشت ها:

1-Millani'M.; " IRAN: From Rebellion to Revolution. Economic Development and Political Decay, 1963-1979", ph.D Dissertation, USC, 1985.

۲- میلانی در رساله دکترای خود، به جز دلایل اقتصادی - سیاسی دلایل دیگری نیز برای انقلاب ایران ارائه می دهد: ۱- عدم موفقیت حکومت پهلوی در نهاد سازی (Institution building)

۲- بوجود آمدن یک دوره رکود اقتصادی پس از یک دوره شکوفایی اقتصادی در ایران در دهه ۱۹۷۰. ۳- کاهش درجه حمایت امریکا از شاه. ۴- توانایی مخالفین شاه در بسیج توده ها.

۳- به نقد Tamadonfar, M. , CHOICE , P.P. 865 January 1989 مراجعه کنید

۴- بیژن جزئی، «طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران»، صفحه ۱۴۴، اسفند ۱۳۵۷.

۵- مهدی خان بابا تهرانی درک شخصی خود از روند فکری و عملکرد بنی صدر را در

خاطراتش ذکر می کند. رجوع کنید به: حمید شوکت انگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی، Germany, Baztab Verlag, بهار ۱۳۲۸.

۲- برای نقد این کتاب سپهر ذبیح به «کنکاش» شماره یک، رجوع کنید

۷- آبراهامیان در کتاب اخیر خود به بحث مفصل در مورد این مسئله می پردازد. رجوع کنید به: Abrahamian, E. "The Iranian Mojahedin", Yale University Press, 1989

۸- منبع شماره ۳ و همچنین Akbari, S. "Reflections on a Decade Of Scholarship on The Iranian Revolution: Background to Two Recent perspectives in the Literature", Middle East Journal, Vol 43, No2, P.P. 289-295, Spring 1989

Abrahamian, E. Iran Between Two Revolutions. Princeton University Press, New Jersey, P.P. 79, 1982

۱۰- پوران بازرگان و تراب حق شناس «از بن بست آقای رجوی تا فداکاری آقای ابریشمچی» پاریس، 1986

یک نامه اعتراض آمیز

جای بسی تأسف و تعجب است که «کنکاش» همه آنها را که با آقای احمد شاملو مخالفند با یک برچسب تعصب آلود و غیرمنطقی یکسره ناسیونالیست افراطی و سلطنت طلب جنجالی نامیده و مسأله را به ماجرای سلمان رشدی تشبیه کرده است...

هیات تحریریه محترم کنکاش

با سلام فراوان... دلیل نوشتن این نامه دو مسأله است که سعی می کنم آنها را به اختصار بیان نمایم: اول، به تازگی در «کنکاش» و دیگر نشریات به یک نوع نثر و طریقه نوشتن برمی خوریم که با گوش مردم معمولی چون این بنده آشنا نیست و قطعاً با ساده نویسی، که بنده هم از طرفداران آن هستم، تفاوتی بسیار دارد. اغلب یک جمله و یک سطر و پاراگراف را باید دوبار خواند تا فهمید. بگذارید یک مطلب را قبل از هر چیز روشن کنم که قصد حقیر ایرادگیری نیست و نه بنده و نه دیگری می تواند از نویسنده ای بخواهد که سبک نگارش خود را عوض کند. نه، اصلاً قصد این نیست. بنده به سهم خود حاضرم کم کم این روش نگارش را درک کنم و با آن آشنا شوم. اما مجبورم از طرف خود و افرادی نظیر خود از آن هیئت تحریریه یک خواهش بکنم و آن این است که در پایین هر صفحه، یا در پایان هر مقاله، معانی لغات تازه و ناآشنا را، در بسیاری از موارد جمله های ناآشنا، درج فرمایید تا کسانی چون حقیر که می خواهند با نویسنده همراه باشند بتوانند اولاً مطالب را بهتر و سریعتر و عمیقتر بفهمند و ثانیاً با این روش نگارش هر چه زودتر کنارآیند. بنده در زیر فقط به چند نمونه از دفتر ششم «کنکاش» اشاره می کنم: ضرباهنگ، خلجانی، بژه، ابژه، بیش

نمودگاری، فرازبانی، چالش، یا این جمله در صفحه ۷۵ داستان را از پیوستگی اندام مند درونی تهی می کند.

بنده همین مطلب را با یکی از دوستان عزیز می که دست اندر کار نشر فصل نامه ادبی و علمی در خارج است به طور حضوری در میان گذاشتم؛ ایشان گفتند که نشریه شان بیشتر مورد استفاده دانشمندان و محققان ادبی است نه عامه. بنده به هیچ عنوان از این جواب خوشم نیامد و برای اینکه وقت شما را نگیرم بحث در این مورد را کنار می گذارم. حالا اگر انشاءالله کنکاش هم برای انگشت شمار دانشمند و محقق منتشر نمی شود و برای عموم نوشته می شود، در صورت امکان، این خواهش بنده را در مورد بالا پاسخ مثبت دهید.

دومین مطلب: این مطلب هم مربوط به دفتر ششم و دفاع متعصبانه نویسنده از آقای شاملو است. اولاً جای بسی تأسف و تعجبی بسیار است که نویسنده همه آنهایی را که با آقای شاملو مخالفند با یک برچسب تعصب آلود و غیرمنطقی یکسره ناسیونالیست افراطی و سلطنت طلب جنجالی نامیده اند و آنرا به ماجرای سلمان رشدی تشبیه کرده اند. واقعاً جای تأسف است چرا که خدای ناکرده چنین قلمی و مقاله ای میتواند اگر نه تمامی علاقمندان و خوانندگان کنکاش را ولی معدودی را بر آن دارد تمامی کنکاش را با یک چوب برانند. خود بنده با آقای شاملو که در جوانی از مریدانش بوده ام مخالفم، اما قدر مسلم سلطنت طلب هم نبوده و نیستم و نخواهم بود و خود را نیز ناسیونالیست میدانم اما نه افراطی. آقای شاملو را هم نه تکفیر کرده ام و نه توهین. ایشان به من و میلیونها مثل من بی ادبانه توهین کرده اند اما بنده حاضر نیستم در این راه خود را با ایشان در یک ردیف قرار دهم و هوچی بازی و توهین کنم. آقای شاملو را بزرگان و ادبای نو و کهنه جواب گفتند و بنده خودم را کوچکتر از آن میدانم که وارد بحث علمی درباره فردوسی و شاهنامه گردم. اما آقای شاملو موسیقی و آواز ایرانی را با عرعرا خر یکی میداند (عین جمله ایشان است). آقای شاملو حکیم ابوالقاسم فردوسی را در یک سخنرانی رسمی و معتبر نباید با توهین و تمسخر روبرو شود. ایشان فرموده بودند: ابوالقاسم خان کلک زده. از همه اینها گذشته آقای شاملو در شهر آستین در جلسه ای که بنده هم حضور داشتم گفتند که: ایرانیان همانطور که باید زیرزمینها و انبارهای نمور و متعفن خانه های قدیمی را که پر از لباس کهنه و پوستین پاره و کفش کهنه است بیرون